زندگی من

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بقلم «استراوینسکی»

۴

هنگامی که راول در کلارنس بود اشعار ژاپنی خودرا برایش نواختم. هرچه مربوط به نازك کاریهای سازی وظرافت درطرز بیان موسیقی بود اورا مجذوب می‌کرد و تحت تأثیر قرار می‌داد؛ بدین ترتیب او هم مفتون این اثر شد وتصمیم گرفت چیزی شبیه بآن تصنیف کند ودیری برآن نگذشت که اثردلکش خودرابنام«اشعار» به‌تبعیت ازمالارمه برایم نواخت. حال می رسم به‌فصل بهار ۱۹۱۳ که قرار بود

---

۱ – Poémes

ضمن آن تئاتر شانزلیزه با باله روسی افتتاح شود. نخستین نمایش عبارت بود از « پرنده آتشین » که بطور تکراری در برنامه قرار گرفته بود. «تقدیس بهار» برای نخستین بار در بیست و هشتم ماه مه بمعرض نمایش گذارده شد. دربارهٔ رسوائی که برپا شد نمی‌خواهم بتفصیل سخن بگویم؛ باندازه کافی دراین باب نوشته شده‌است. اشکال و پیچیدگی که دراین موسیقی بود تمرینهای زیادی را ایجاب می کرد؛ مونتو بادقت وشرافتی که ازمختصات اوست این اثر را رهبری کرد. درباره اجرای نقش‌ها نیز ممکن نیست قضاوتی کنم زیرا بمحض این که پس از آغاز چندضرب از قسمت مقدمه صدای خنده و فریادهای مستهزآنه برخاست ازسالن نمایش خارج شدم. سخت عصبانی بودم. اعتراضاتی که درابتدا تك‌تك واتفاقی بود جنبه عمومی پیدا کرد و بدین ترتیب چیزی نگذشت که سروصدای وحشتناکی در سالن حکمفرما گردید. درتمام طول نمایش من پشت پرده نزد نیژینسکی بودم . او بروی صندلی رفته بود وتاجائی که قدرت داشت بابانگ بلند رقاصان را مخاطب می‌ساخت: « شانزده، هفده، هجده » ــ در باله روس باین شکل ضربهارا اعلام می کردند . البته رقاصان بیچاره نمی‌توانستند صدایش را بشنوند زیرا اولا سالن بسیارشلوغ و پرسروصدا بود ودیگر آن که صدای برخورد پای‌خودشان باچوبهای کف صحنه مانع شنیدن بود. من دامن کت نیژینسکی را که از فرط خشم دیوانه شده‌بود محکم چسبیده‌بودم زیرا هرلحظه امکان‌داشت بروی‌صحنه بجهد وافتضاحی بپاکند. دیاگیلو خواست بسروصدا خاتمه بدهد وبمأمور روشنائی دستورداد که چراغ سالن‌را روشن و پس‌ازلحظه‌ای خاموش کند . همین‌وهمین، هرچه من ازنخستین نمایش این‌اثر بیاددارم منحصر بهمین بود. عجیب‌است که آخرین تمرین این‌اثر کاملا باآرامش قرین‌بود. طبق‌معمول بسیاری ازهنرمندان ، نقاشان، موسیقی‌دانان، نویسندگان واعضای تحصیل کرده وصاحب‌ذوق اجتماع در آن مراسم حضور داشتند ومن بهمین دلیل بهیچوجه نمی‌توانستم اعتراضات مردم خشمگین‌را درشب اول نمایش پیش‌بینی کنم

امروز پس ازبیست‌سال برایم سخت مشکل‌است که کوروگرافی این اثر را باتمام جزئیاتش بیادآورم ودرعین حال تحت‌تأثیر تشویق وتحسین‌هائی که محافل مذکور درفوق ازاین‌اثر کردند قرارنگیرم. این‌جمع پیشرو همواره هرچیزرا که با کارهای سابق قدری تفاوت داشته‌باشد وعین‌آنچه « قبلا دیده‌شده » نباشد بعنوان کشف جدیدی موردتقدیر قرارمی‌دهند، اما درآن‌موقع من بطور کلی می‌پنداشتم ــ و امروزهم بهمین‌عقیده هستم ــ که نیژینسکی درکوروگرافی این کار درست موضوع‌را حس وادراك نکرده‌است. دراینجا دیگر بخوبی روشن‌شد که تاچه اندازه او قدرت ادراك محیط وتطبیق باآنرا فاقد وازدریافت افکارانقلابی که‌دیاگیلو رسالت‌تبلیغ آنهارا داشت‌ومی کوشیدبااصرارو ابرام‌هرچه تمامتر آنهارادرمغزاو فروکندعاجزست. کوروگرافی این‌اثر دربیننده چون کاری صعب که هدف‌وغایتی ندارد تاثیر می کردند همچون نمایش تصاویری که‌روشن وطبیعی ازقواعد ومقررات ناشی ازموسیقی‌تبعیت

می‌کند. واین اززمین تاآسمان ازآنچه من می‌خواستم ودرسرداشتم فاصله داشت!

درحین آن که «تقدیس»را تصنیف می‌کردم، نمایش‌درنظرم همچون سلسله‌ای ازحرکات‌ساده وموزونی مجسم شده‌بود که ازطرف دسته‌های مجزای هنرپیشگان‌اجرا می‌شد بدان‌نحو که تأثیری مستقیم دربیننده بجامی‌گذاشت. می‌بایست ازهمه‌جزئیات، ازکلیه پیچیدگیها که ازاین تأثیرکلی می‌کاست اجتناب‌شود. فقط برای«رقص‌قربانی» که این‌اثر باآن خاتمه می‌پذیرفت رقاصه‌ای تنها درنظرگرفته‌شده‌بود. این‌موسیقی روشن وبدون‌ابهام به‌کوروگرافی‌متناسب باخود احتیاج‌داشت که روشن‌ودرعین‌حال دریافتنی باشد. نیژینسکی جنبهٔ دراماتیك این‌اثررا بخوبی دریافته بود اما قدرت نداشت که آنرا بصورتی مفهوم‌نمایش دهد وباین‌ترتیب دراثر عدم‌مهارت یانقصان‌فهم این‌نمایش‌را بیش‌ازحد پیچیده‌کرده بود: آیا این‌نشان عدم‌مهارت نیست که آدم از سرعت موسیقی ندانسته برای‌خود بکاهد وباآن رقصهای پیچیده ومشکلی‌طرح‌بریزد که بمحض اینکه موسیقی باسرعت واقعی‌خود اجراشد هیچکس ازعهدهٔ اجرای آنها برنیاید؟ بسیاری ازکوروگراف‌ها این‌گناه‌را مرتکب می‌شوند ولی‌نه‌بدان‌اندازه که نیژینسکی کرد.

شایدخوانندگان‌حیرت کنند که‌چرا من‌اینقدرکم ازموسیقی‌خود برای«تقدیس» صحبت می‌کنم. اما من عمداً ازاین کار خودداری می‌ورزم. امروز پس‌ازبیست‌سال خودرا قادر نمی‌بینم که احساساتی‌را که درزمان تصنیف این‌اثر داشتم بیادبیاورم. کمتروبیشتر می‌توان حقایق ووقایع‌را بیادآورد اما ازکجا می‌توان دوباره عین احساسات‌گذشته‌را ایجادکرد؟ دراین مورد این‌خطر هست که‌آدم تحت تأثیرتحولات روحی که ازآن زمان درشخص روی داده‌است قرارگیرد وسراسر راه‌خطا بپیماید. اگر دراین‌مقام می‌خواستم درباب عواطف آن‌روز خود شرحی‌بگویم بهمان اندازه نتیجه نادرست ومغرضانه می‌بود که بیگانه‌ای این‌احساسات‌را بازگوکند. درست‌قضیه مانند مصاحبه‌هائیست که‌آنرا برخلاف‌حق‌بنام من منتشر می‌کنند ومن‌متأسفانه بکرات شاهد وناظرآن بوده‌ام.

اجرای «تقدیس» نیز باخاطرهٔ ناهنجاری ازاین‌قبیل توأم‌بود ومردی‌دوست داشتنی بنام «ریچیوتوکانودو»[1] یکی ازکسانی‌بودکه بدون استثناء بدیدن همه نمایش‌ها می‌آمد وهرچه تازه ومطابق بازمان بود اورا تحت‌تأثیر قرار می‌داد. او مجله‌ای بنام «مون‌ژوا» منتشرمی‌کرد وازمن تقاضای مصاحبه‌ای کرد که‌من باکمال میل باآن موافقت کردم. بدبختانه‌او این‌مصاحبه‌را بصورت‌مقاله‌ای درباب«تقدیس» منتشرکرد که بسیار مطنطن ودرعین‌حال خیلی‌ساده‌دلانه بود و برخلاف انتظار نیز نام‌مرا درذیل‌آن مقاله گذارده بود. من‌دراین‌مقاله ابداً اثری ازخود بازنیافتم. مسخ افکاروگفته‌هایم خیلی بدل‌من اثرکرد اما این‌ناراحتی هنگامی فزونی یافت که‌دیدم رسوائی نمایش «تقدیس» باعث‌بفروش رفتن زیاده ازحد این‌روزنامه‌شد و هرکس

---

۱ -- Ricciotto Canudo

می‌پنداشت که این‌مقاله واقعاً نوشتهٔ خود منست. اما چون در آن‌زمان بیمار و بستری بودم نتوانستم درمقام دفاع ازخود برآیم.

دیگر نه‌در نمایش‌های بعدی «تقدیس» توانستم شرکت کنم و نه باردیگر در نمایش «خووانچینا» حضوریافتم زیرا چندروز پس‌ازاولین نمایش «تقدیس» به‌بیماری حصبه گرفتارشدم و ناگزیر مدت شش‌هفته بستری گردیدم.

این که آیا درآن‌روزها توانسته باشم بالهٔ «شادی» اثردبوسی‌راچه‌درآخرین تمرین وچه درشب‌اول نمایش ببینم امریست که بدرستی درخاطرم نمانده‌است. دبوسی قبلاً آنرا برای من باپیانو نواخته بود ـ این‌هنرمند بزرگ چه‌استادانه می‌نواخت! هیجان وقدرتی که دراین اثر بود بحق می‌بایست آنرا بیشتر ازآنچه درعمل‌شدمورد توجه وعلاقهٔ مردم قرار دهد. درباب کوروگرافی این‌اثر فعلا چیزی بخاطر ندارم.

درحینی که بیمار وبستری بودم دوستان من چنان ازمن مراقبت کردندکه من تحت تأثیر قرارگرفتم. دوبوسی، دوفایا، راول، فلوران شمیت و کازلا[۲] معمولا بدیدن من می‌آمدند. دیاگیلو تقریباً هر روز ازمن احوال می‌پرسید اما چنان از سرایت بیماری وحشت داشت که هرگز بدرون اطاق من نمی‌آمد. این وحشت‌دراو بحدبیماری رسیده بود ودوستانش همیشه اورا ازاین‌جهت‌دست می‌انداختند. موریس دلاژ[۳] درتمام مدت بامن‌بود. طبع پرشور او مرا شیفته کرده بود؛ سخت دلبسته‌طبع لطیف وحساسیت او درموسیقی شده بودم. متأسفانه آثارقلیل او باندازه‌کافی گویای این استعداد سرشار نیستند. ازآن‌گذشته او درآن‌موقع بهرچیز دلبستگی نشان‌می‌داد واین امر مصاحبت اورا برای من دلپذیرتر می‌کرد.

هنگامی که پس‌از شفا یافتن ازبیماری بروسیه بازگشتم وباز در اوستیلوگ مقیم شدم خودرا برای شروع یك‌اثر بزرگ ناتوان یافتم وبرای این‌که کاملاعاطل نباشم به‌تصنیف چندقطعهٔ کوچك پرداختم. آن‌طور که بیاد می‌آورم در این تابستان سه «لید» برای‌آواز وپیانو نوشتم‌که نام «یادبودهائی‌ازدوران‌کودکی» رابدانها دادم وآنهارا به‌کودکانم هدیه کردم. اینها ملودیهائی بودندکه من خود ابداع کرده بودم ودرایام‌گذشته برای‌تفریح خاطردوستانم‌از بداهه نوازی‌بروی آنهادریغ نورزیده بودم. همیشه درنظر داشتم‌که روزی‌آنهارا تدوین‌کنم واکنون از فراغت موجود استفاده بردم تااین نیت‌را عملی سازم. چندسال پیش (۱۹۳۳) این ملودیهارابرای ارکستر کوچك تنظیم کردم وبعضی ازمواضع‌را برحسب مقتضیات ارکستر توسعه‌دادم.

هنوز درکلارنس ـ که معمولا زمستانهارا درآنجا بسرمی‌بردم ـ درست‌جابجا نشده بودم‌که ازصحنه آزاد مسکو که تازه تأسیس شده‌بود سفارشی دریافت کردم‌که اپرای «بلبل»را باتمام برسانم. مدتی دودل بودم‌که این‌سفارش‌را بپذیرم یانه. از این اپرا فقط تابلوی اول‌آن یعنی درآمد حاضر بودکه من چهارسال پیش تصنیف

---

۲ – Casella

۳ – M. Delage

کرده بودم . طرز بیان‌من درموسیقی ازآن هنگام خیلی تفاوت‌کرده بود ومن می‌ترسیدم‌که موسیقی تابلوهای بعدی باسبك وروح تازه‌ای‌که خواهند داشت بکلی با درآمد مغایر ازآب درآید وتردید خودرا باطلاع هیأت‌مدیرهٔ صحنهٔ‌آزاد رساندم‌و پیشنهاد کردم‌که بهمان درآمد اکتفاکنند وآنرا چون یك صحنهٔ‌کوچك غنائی بمعرض نمایش بگذارند ، اما آنها باصرار یك‌اپرای سه پرده‌ای می‌خواستند وبالاخره هم توانستند مرا به‌تغییر عقیده وادارند . چون موضوع نمایش تازه ازپردهٔ دوم آغاز می‌شود بخود گفتم‌که هرگاه موسیقی‌درآمدباتابلوهای‌بعدی‌مغایر باشد جنبه‌غیرمنطقی پیدا نمی‌کند . در واقع هم جنگلی‌که مأوای بلبل است ولوح پاك‌ضمیر کودکی‌که محوآواز بلبل می‌شود ، یعنی این‌شعر لطیف اندرسن‌را نمی‌توان بادربار خاقان‌چین وآن‌آداب ورسوم عجیب ، جشنهای مجلل ، هزاران فانوس و ناقوس وبلبل منفور ژاپنی باآن‌آوازکریه ، خلاصه این خیالبافیهای عجیب وغریب‌که طبیعة بطرز بیان دیگری محتاج‌بود، بنحوی واحد تصنیف‌کرد .

فوراً شروع بکارکردم واین‌کار درسراسر زمستان ادامه یافت اما قبل‌ازآن که کاررا بپایان برسانم خبر رسیدکه صحنه‌آزاد مسکو ورشکسته است . پس عنان اختیار اثر خودرا دردست خویش یافتم ودیاگیلوکه باکمال تأسف مرا تاآن زمان درخدمت تئاتر دیگری دیده بود باخرسندی‌بسیار ازاین‌موقع استفاده‌کرد ، اوبقطع ویقین‌گفت‌که اثر من درفصل بعد اپرای پاریس نمایش‌داده خواهد شد . اجرای‌این امر هم‌آسان بود چون درآن اوان دیاگیلو طرح اجرای اپرای « خروس‌طلائی » ریمسکی‌کورساکف‌را می‌ریخت وخوانندگان مورد لزومرا دراختیار خود داشت . «بنوا» تزیینات ولباسهای مجللی برای ما طرح‌کرد واپرا کامل شد وبرهبری‌مونتو اجراگردید .

دراینجا باید قدری بعقب‌بازگردم تاواقعه‌ای‌راکه‌قبل‌ازفرارسیدن موقع‌افتتاح اپرا رخ داد وازنظر من حایز اهمیت بسیاری‌بود شرح دهم. خیال می‌کنم این‌واقعه درماه آوریل ۱۹۱٤ هنگامی‌که «تقدیس» و «پتروشکا» برای اولین‌باردرپاریس بصورت‌کنسرت تحت رهبری مونتو نواخته شدرخ داد . پس از رسوائی شانزه‌لیزه این‌امر برای «تقدیس» اعادهٔ حیثیت برجسته‌ای بود. سالن مالامال ازجمعیت بود. مردم‌که حواسشان دراثر صحنه‌آرائی وعوامل بصری منحرف نمی‌شد باتمرکزبسیار ودقت‌کم‌نظیری بموسیقی من‌گوش دادند وچنان باشوروشوق ازآن استقبال‌کردند که من بهیجان‌آمدم. این‌راهم بگویم‌که‌اصلا وابداً چنین‌چیزی‌را پیش‌بینی نمی‌کردم. چندتن ازمنقدین‌که سال پیش به «تقدیس» روی خوشی نشان نداده بودندبصراحت اعتراف‌کردندکه راه خطا پیموده بوده‌اند. من باردیگر مردم‌را بسوی خود جلب کرده بودم واین امر درآن هنگام درمن رضایتی عمیق ایجادکرد .

ازآن‌گذشته باید یادآور شوم‌که درهمین احوال باارنست‌آنسرمه[۱] که رهبر

---

۱ – E . Ansermet

ارکستر مونترو بود ودر کلارنس درنزدیکی من سکنی داشت آشنا شدم. بزودی با او دوست شدم و بیاد می‌آورم که در یکی از تمرین‌هایش بمن پیشنهاد کرد که چوب رهبری را دردست بگیرم و نخستین سنفونی خودرا که خیال می‌کنم در آن‌وقت آنسرمه آنرا دربرنامه خودگذارده بود رهبری کنم . این نخستین اقدام من درزمینهٔ رهبری ارکستر بود .

پس ازبازگشت ازپاریس باخانواده‌ام به کوهستان سالوان در ناحیه والیس رفتم ؛ ازآنجا ناگزیر می‌بایست گریزی به‌لندن بزنم تادرمراسم اجرای «بلبل» که دیاگیلو تحت رهبری امیل کوپر ترتیب داده بود حضور پیدا کنم .

هنگامی که باز به‌سالوان مراجعت کردم سه‌قطعه برای کوارتت آرشه‌ای تصنیف نمودم وقبل‌ازآن که برای اقامت مختصری به‌اوستیلوگ و کیسف بروم فرصت اتمام آنهارا یافتم . دراین زمان فکر تصنیف یك «دیورتیسمان» بزرگ ویا یك کانتات درباره عروسی‌های روستائی ذهنم‌را بخود مشغول‌داشته بود. درکیف درمجموعه‌های ترانه‌های عامیانه به‌متون بسیاری که باین موضوع بی‌ارتباط نبود برخوردم . همه را جمع کردم وباخود به‌سویس بردم .

وقتی که ازروسیه ازطریق ورشو، برلین، بال باز می‌گشتم ازنظر عصبانیت وهیجانی که درارو پای مرکزی حکمفرما بود چنین احساس کردم که وقایع مهمی باید درپیش باشد . دو هفته بعد اعلام جنگ شد . چون مرا بدلیل علت مزاج از خدمت معاف کرده بودند لازم نبود که به‌وطن خودبازگردم ؛ امابهیچ‌وجه این‌راهم‌پیش بینی نمی‌کردم که دیگر وطن خودرا لااقل بهمان صورت که آنرا ترك کرده بودم نخواهم دید .

اخبار جنگ مرا سخت ناراحت وحس میهن‌پرستی مرا جریحه‌دار می‌کردو ازاین که آنقدر ازوطن دور بودم اندوهگین می‌شدم تنها شادی من آن بود که‌غرق مطالعه اشعار عامیانهٔ روسی شوم واین تنها وسیله‌ای بود که گاه‌وبیگاه بتوانم‌خودرا بدست فراموشی بسپارم .

دراین اشعار برای من چیزی جالب‌وکشنده وجود داشت . نه‌ازنظر مضامین مطایبه‌آمیز آنها که عادهٔ خشن است ونه‌ازنظر تمثیلات وتصویرات این‌اشعار که از حق نبایدگذشت درحد طراوتست بلکه ازنظر ارتباط واتصال کلمات وهجاها ووزن وآهنگی که ازآن ایجاد می‌شود واحساس مارا درست‌مانندموسیقی بهیجان‌می‌آورد. زیرا بعقیدهٔ من موسیقی برحسب سرشت خود از « بیان‌کردن » چیزی عاجزست ، حال این‌چیز هرچه می‌خواهدباشد: چه یك‌احساس وچه‌یك وضع وچه یك‌حال‌روحی وچه یکی‌ازنمودهای طبیعت وهرچه دیگر . «بیان» هیچ‌وقت یکی‌ازخواص ثابت و پایدار موسیقی نبوده وبهیچ‌وجه من‌الوجوه حق‌حیات‌آن به‌وجود «بیان» موکول و منوط نبوده است . هرگاه، همانطور که همواره‌پیش می‌آید ، بنظر برسد که‌موسیقی

دارد چیزی‌را بیان‌می‌دارد باید گفت که این امر توهم محض است نه‌واقعیت. این‌دیگر چیزی نیست مگر یکی‌اززوایه برونی ، خصلتی است که‌ما خود بموسیقی عطاکرده‌ایم وبعدآنرا همچون برچسبی وفرمولی برونی‌آن چسبانده‌ایم ـ خلاصه بگوئیم‌این جامه‌ایست که ما خود بموسیقی پوشانده‌ایم وبعد برحسب عادت ویا دراثر نقصان‌فهم اندك‌اندك این‌آرایه‌را بجای خود موسیقی گرفته‌ایم .

موسیقی عرصهٔ منحصربفردیست که انسان می‌تواند باتوسل بدان زمان‌حال‌را تحقق بخشد . دراثر نقص‌وعدم‌کمالی که درسرشت ما هست ما مقهورگذشت زمان و مقولات گذشته وآینده هستیم بدون اینکه توانسته باشیم زمان‌حال‌را بصورت«واقع» درآوریم یعنی آنکه چرخ‌زمان‌را ازحرکت بازداریم .

موسیقی تنها بدین‌منظور دراختیار ما قراردارد که بین‌اشیاء نظمی‌برقرارکنیم ودرضمن قبل‌ازهمه بین انسان‌وزمان نظمی ایجاد نمائیم. این‌نظم برای تحقق یافتن، فقط‌وفقط باضرورتی‌آمرانه وتحکم‌آمیز به ساختمان وسازمانی نیازمندست. هرگاه این ساختمان موجود واین نظم حاصل باشد دیگر همه‌چیز گفته شده‌است. دیگردرپی چیزی دیگر رفتن ودرانتظار چیزی دیگر بودن کاری عبث است . و درست همین ساختمان واین نظم حاصل است که مارا بنحوی کاملا خاص تکان می‌دهد ، نحوی که با احساسات عادی ما، با عکس‌العمل‌هائی که از مؤثرات زندگی روزانه ناشی می شود هیچ چیز مشترك ندارد . احساسی را که از موسیقی ناشی می شود به بهترین‌وجه‌می‌توان بااحساسی مشابه دانست که هنگام دقت دراشکال وصورمختلف معماری درما بیدار می‌شود . گوته وقتی که معماری‌را موسیقی خاموش می نامدبخوبی ازاین رازآگاهست .

لازم دانستم که این گریز کوتاه را بدنیای معنویات بزنم . البته تمام‌آنچه را شایسته گفتن می دانم در اینجا نگفته‌ام و بعد ها موقع بدست خواهم‌آورد تا باز به تفصیل دراین باب سخن‌بگویم. حالا بهتراست که قبل‌ازهرچیز بموضوع اشعارعامیانه روسی بازگردم . تعدادی ازآنهارا انتخاب کردم وآنهارا بین‌سه‌تصنیف تقسیم کردم. واین هنگامی بود که موضوع «عروسی»را باتمام رسانده بودم. اولین‌اثرمن عبارت بود از « پری بائوتکی » ۱ که «رامو» آنهارا بنام «آوازهای‌دلپذیر »۲ بفرانسه ترجمه کرد واین‌آهنگی بود برای‌آواز تنها و ارکستری کوچك ؛ پس از آن به ـ «لالاهای‌گربه» نوبت می‌رسد که برای‌آواز تنها و سه قره‌نی ترتیب داده شده بود وسرانجام چهارآواز دسته‌جمعی کوچك برای خوانندگان زن بدون‌همراهی‌ساز.

درپائیز به کلارنس بازگشتم وازآنسرمه که خانه کوچکش‌را درآن زمان در لوزان خالی کرده‌بود منزلی اجاره‌کردم. تمام‌زمستان۱۹۱٤ـ۱۹۱۵ را در کلارنس بودم اوقات خودرا صرف‌تصنیف «عروسی» کردم . چون پس‌ازاعلان‌جنگ ناگزیر

---

۱ – Pribaoutki

۲ – Chansons plaisantes

خودرا مقید بماندن درسویس می‌دیدم درآنجا انجمن کوچکی ازدوستان فراهم‌آوردم که عبارت بودند از ث.ف. رامـو ، رنه اوبرژنوا ۱ ، برادران آلکساندر ، شارل آلبرسنگریا ۲ ، ارنست‌آنسرمه ، برادران ژان ورنه‌مورا۳ ، فرنان‌کاوان۴ وهانری بیشوف .

اقامت من درآن دیار بیش‌ازشش‌سال تمام بطول انجامید. از همان روزکه درآنجا رحل‌اقامت‌افکندم یکی‌ازادوار مهم زندگی من‌آغاز می‌شودکه دوست‌عزیزم راموکتابی‌را تحت عنوان « یادگارهای ایگوراستراوینسکی » ۵ بدان اختصاص‌داده است . من به‌کلیه کسانی‌که باین قسمت اززندگی‌من اظهارعلاقه می‌کنند خواندن‌این اثررا توصیه می‌کنم. این‌کتاب برای علاقه متقابل ما ، برای احساساتی‌که بمحض بیدار شدن در یکی در دیگری انعکاس می‌یافت ، برای علاقه ما باین سرزمین زیبا یعنی وطن اوکه باعث این‌آشنائی شده بود و بالاخره برای دلبستگی‌که او بوطن من‌که اینقدر خوب‌آنرا می‌شناخت و بدان محبت‌می‌ورزید، شاهد بسیارزیبائی‌است .

هنوز درست درکلارنس جابجا نشده بودم‌که دیاگیلو مرا باصرار نزد خود درفلورانس‌فراخواند. برای او نیز همچون من روزگار سختی فرارسیده بود.جنگ تمام طرحها و نقشه‌های‌اورا درهم ریخته‌بود، قسمت‌اعظم دسته او دراطراف‌واکناف پراکنده شده بودند و بدین ترتیب‌اوخودرا ناگزیرمی‌دیدکه ترکیب‌تازه‌ای‌ازرقاصان فراهم‌آورد تابلکه بتواند فعالیت خودرا ادامه‌دهد ومعاش خودرا تأمین‌کند. درچنین وضع سختی او احتیاج مبرم داشت تایکی از دوستان صمیـمیش راکه بتواند او را تسکین وتسلی دهد، تشجیع‌کند وبامشاورات خود مساعدت نماید درجوارخودببیند .

بهرحال وضع خود من هم بهترازاو نبود . من می بایست پروای کار مادر خودراکه تابستان‌را بامـاگذرانده بود وحالا دیگر می‌خواست به روسیه بازگردد داشته باشم. ازآن‌گذشته ناگزیربودم بفکرافرادخانواده‌خود، همسر وچهارفرزندم‌باشم که‌کار تأمین معیشت‌آنها روزبروز برایم‌مشکلتر می‌شد زیرا طبق قانون فقط مبالغ جزئی‌را ممکن بود ازروسیه به‌خارج حواله‌کرد .

باوجود همهٔ اینها عازم فلورانس شدم زیرا من هم میل داشتم دربارهٔ افکار غمناکی‌که برهردوما چیره شده بود بادوست خود درددل‌کنم . دوهفته درآنجا ماندم وبعد به‌کلارنس بازگشتم . چون سلامت مزاج همسرم دراثر نقاهت ناشی از وضـع حمل رو بوخامت می‌رفت ومن تصـور می‌کردم هوای‌کوهستان بحالش مفید خواهد

---

۱ – René Auberjonois

۲ – Charles . Albert Cingria

۳ – René Morax

٤ – Fernand Chavannes

٥ – Souvenirs sur I . Strawinsky

بود مدت زمستان خانه‌را ترك كردیم و برای دوماه به‌شاتودكس[۱] رفتیم .

اما رشتهٔ اقامت‌من درمحل جدید دراثر مسافرت به‌رم كه دیاگیلو مرابدانجا خوانده بودگسسته شد . درآن هنگام زلزلهٔ وحشتناك آرزانو ۲ بوقوع پیوسته بود كه ما حتی درشاتودكس تكان‌های آنرا احساس كرده‌بودیم. درچنین‌مقتضیات‌واحوالی من ازتنهاگذاشتن خانوادهٔ خود ورفتن به‌ایتالیاكه همه مردم‌آن مصیبت‌زده و تحت تأثیر این فاجعه بودند وهردم انتظار وقوع زمین‌لرزهٔ جدیدی‌را داشتند ابداً خرسند نبودم .

دیاگیلف كه می‌خواست زمستان‌را دررم بماند یك‌منزل مبله كرایه كرده بودو مرا نزد خود بمیهمانی پذیرفت . سه‌قطعه‌كوچك‌را برای پیانو كه تازه تصنیف آنها باتمام رسیده بود باخود بردم. تمام‌این‌قطعات برای پیانو چهاردستی نوشته شده‌بود. ازاین قطعات مارش به‌آلفرد كازلا ، والس به‌اریك ساتی وپولكا به‌دیاگیلو اهداء شده بود . كاری كردم كه همه‌این‌قطعات درحضور دیاگیلو اجراشود. همین كه به‌پولكا رسیدیم و باو گفتم كه بهنگام‌تصنیف‌آن‌بیاد او بوده‌ام ودرنظر خود چنین‌مجسم كرده‌ام كه او مدیر سیركی است باكلاه سیلندر برسر ولباس فراك برتن و باتازیانه‌ای كه دردست دارد یكی اززنان‌راكه براسب سوار است هردم بكار خود تشویق وترغیب می‌كند ؛ درلحظه اول متحیر مانده بود ، تكلیف خود را نمی‌دانست كه باید از این تصویری كه برایش رسم كرده‌ام خرسند باشد یابیزار اما سرانجام هردو ازته‌دل‌خنده را سردادیم. درآن‌موقع دررم‌خیلی‌ها دوروبر دیاگیلوراگرفته بودند . ازآشنایانی كه دراین سفر پیداكردم برای‌نمونه‌ازجرالدتیرویت نام می‌برم كه بعدها به‌لردبرنرز ملقب شد . مردی‌بود كه سخت بهنر مهر می ورزید وازآن گذشته موسیقیدان مطلعی نیز بود. بمرورزمان به‌تصنیف‌آهنگ و نقاشی آغازكرد . دیاگیلو موسیقی باله‌ای را بنام « پیروزی نپتون » باو سفارش‌داد وموفقیت عظیمی كسب كرد. من‌ازمعاشرت بااو ، ازطنز انگلیسی‌او، ازادبش وازمهمان‌نوازیش بسیارلذت‌می‌بردم. درآن‌اوان باپروكوفیف كه‌دیاگیلو اوراازروسیه دعوت كرده‌بود برخوردكردم . دیاگیلوتصنیف موسیقی باله‌ای‌را باو سپرده بود واكنون‌می‌خواست‌درباب جزئیات كار بااومذاكره كند . من پروكوفیف‌را ازروسیه می‌شناختم اما تازه دراین زمان بودكه توانستم بااین هنرمندكه اهمیت و عظمت او امروز درجهان منكر ندارد روابط نزدیك‌تری داشته باشم .

درحدود چهارده‌روز نزد دیاگیلو ماندم . درباب طرحها و نقشه‌های مختلفی بااوگفتگوكردم وآنگاه باردیگر به «شاتودكس» كه مستور ازبرف بود شتافتم. من باخانوادهٔ خود درمهمانخانه‌ای زندگی می‌كردیم كه اجرای موسیقی درآن امكان

---

۱ – Château – d'Oex

۲ – Arezzono

نداشت . بهمین دلیل من درجستجوی اطاقی بودم که بتوانم بدون مزاحمت درآنجا با پیانوی خود کار کنم . من هرگز تامطمئن نباشم که کسی بمن گوش نمی‌دهدنمی‌توانم آهنگی بسازم . یکی ازبازرگانان آلات موسیقی پس‌ازمراجعه من حاضرشد انباری را دراختیارم بگذاردکه مملو ازگونی‌های‌خالی بود . این‌انبار درجواریك‌مرغ‌دانی قرار داشت ویك پیانوی کوچك عمودی نیز درآن‌بود این‌پیانو هرچند کاملا نو بود اما اصلا کوك نداشت . وسیلهٔ گرم کردن اطاق فراهم‌نبود وسرمای هوا چندان بود که سیمهای پیانو کوك‌را نگاه نمی‌داشت. دو روز تمام درحالی که پوستینی برتن، کلاهی پوستی برسر، پوتینی گرم برپا ومچ‌پیچی‌ضخیم برساق‌داشتم کوشیدم درآن محیط بکار خود ادامه دهم .

اما طبیعی است که کار بدین‌منوال ممکن نبود بالاخره در ده اطاقی راحت‌و بزرگ یافتم. این‌اطاق متعلق‌به‌مردمی ازطبقه متوسط بود که دستشان بدهانشان‌می‌رسید وتمام روزرا درخارج ازمنزل خود بسرمی‌بردند . پیانوئی بدانجا فرستادم و سرانجام توفیق یافتم که بافراغ‌بال بکار خود بپردازم . دواثر درآن موقع ذهن‌مرا بخود مشغول داشته بود یکی «عروسی» ودیگر طرح اولیه اثری که بعدها «روباه» ازآن نتیجه شد. ترانه‌های عامیانه روسی همواره تأثیر وکششی عظیم درمن داشتند. این چشمه زاینده الهام من هنوز نخشکیده بود .

«روباه» وهمچنین «عروسی» وآثار آوازی که قبلا ذکرشان رفت همه‌ازاین هنر ملی متأثرند و ریشه گرفته‌اند وتمام صفحات این‌آثار بروی متون‌اصلی تصنیف شده‌اند. کاربخوبی ازپیش‌می‌رفت وبهنگام‌مراجعت ازکلارنس ازاین که‌دیدم‌توانسته‌ام بخشهائی از «عروسی» راکه خیال‌می‌کردم قبل‌ازبهار صورت اتمام نخواهدپذیرفت تصنیف‌کنم سخت خرسند وخوشحال شدم .

حالا دیگر می‌بایست جائی‌را پیدا کنم که بتوانم برای همیشه باخانواده خود درآن مستقر شوم . اطراف لوزان‌را زیرپاگذاشتم وبالاخره «مورژ» راکه قصبه‌ای برساحل دریای ژنوست باین منظور انتخاب کردم . چهارسال تمام‌را ازآن‌پس‌درآن دیار بسربردم .

درهمین ایام یعنی دربهار ۱۹۱۵ دیاگیلو درسویس بسراغ من‌آمد وتصمیم گرفت که تافصل زمستان‌آینده درهمسایگی من‌بسربرد واین‌امر موجب‌خوشحالی‌بسیار من شد . اوملك بلریو[۱] را در «اوشی»[۲] اجاره‌کرد وبدین نحو من امیدوار بودم که اورا هرچه بیشتر ملاقات‌کنم . اما متأسفانه کمی پس‌ازورود او دختر کوچکترمن به‌بیماری سرخك دچار شد . دراثر این بیماری من تاچند هفته ازدیدن دیاگیلو که ترس اورا ازسرایت بیماری قبلا شرح دادم خودداری ورزیدم. باز در اوشی جمعی

---

۱ – Bellerive

۲ – Ouchy

باو پیوسته بودند که از آن قبیل بودند : ماسین رقاص، لارینو نقاش ، مادام گونچاروا و باکست که غالباً از سویس بآنجا می آمد ؛ سه چتی[1] کهنسال که معلم رقص مشهوری بود و باماسین کار می کرد ؛ آنسرمه که دیاگیلو اورا برای رهبری ارکستر استخدام کرده بود ودسته کوچکی از رقاصان که دیاگیلو توانسته بود آنهارا دور خود جمع کند . این جمع همه خودرا برای یك فصل نمایش درامریکا آماده می کردند که دیاگیلو مشغول تنظیم قرارداد آن بود .

همین که خطر سرایت بیماری برطرف شد دیاگیلو در منزل خودرا بروی من گشود والبته باز هم بکلی خالی از سوء ظن نبود . برای این که عذر ایام غیبت را خواسته باشم دوقطعه از «عروسی» را برایش نواختم . خیلی تحت تأثیر قرار گرفت وشوروشوقی که ابراز کرد چندان بی غل وغش و باصداقت بود ومرا چنان منقلب کرد که ناگزیر شدم اثر خودرا باو اهداء کنم .

ترجمهٔ ك . جهانداری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

---

۱ – Cecchetti